

آریتا حسین زاده عطار - کافی است یکی باشی از اهالی سینما یا شهروندی که کمی ذوق هنری و سینمایی چاشنی شخصیتش شده است؛ آن وقت است که شناختن خانواده هنرمند سهیلی از بدیهیات می شود. یکی از اعضای این خانواده هنرمند، امیراطهر سهیلی است که با وجود جوانی اش، ۱۵ سال می شود وارد عرصه سینما شده و پیش از آن نیز در نویسندگی و روزنامه نگاری کارنامه درخشانی داشته است؛ او که پنج سالی است در محله هنرستان سکونت دارد، از سال ۷۷ و با ساخت فیلم «عکس های یادگاری» قدم به عرصه فیلم سازی گذاشت و طی سال ها فعالیت خود با تله فیلم هایی چون «طره»، «یک خیانت مصفا نه»، «سمفونی کاغذ های خط خطلی» و «سوم شخص مفرد» حضور جدی خود را در سینمای مشهد به اثبات رساند. همچنین در کارنامه این فیلم ساز ۳۴ ساله ساخت فیلم های کوتاه موفق بسیاری چون «چنگالی برای یک کاسه سوپ»، «مرئی های برای ژاله و قاتلش» که بارها در جشنواره های خارجی همچون فرانسه، کره و دیگر کشورها درخشیده، به چشم می خورد. البته به فعالیت های اومی توان ساخت سریال های مستند در بازه های زمانی همچون «خانه به خانه» و «سفری دیگر» را نیز افزود. یک ظهر گرم تابستانی قرارمان با این نویسنده و فیلم ساز اهل مطالعه مشهدی در دفتر ریتم می خورد که مدت هاست از آن برای آموزش فیلم سازی به جوانان مشهدی به ویژه هم محله ای هایش استفاده می کنند؛ در این دفتر شاگردان بسیاری در سال های اخیر پای تجارب فیلم سازی اش نشسته اند و حاصل این آموزش های کاملاً رایگان، شاگردانی هستند که حالا هر کدام در کارنامه شان مقام و افتخارات متعددی از جشنواره های متعدد کشوری و استانی دارند. گفتگو با او در واقع زندگی نامه، دیدگاه ها و درد دل های یک هنرمند جوان شهرمان است که در ادامه می خوانید:

«سینما در خون ماست»

پیش از من پدرم و عموهایم نیز در کار سینما بودند. عمو مسعود یک شهید تئاتری بود که مانند او در مشهد کم پیدا می شود. من نیز از همان نوجوانی با وجود اینکه پدرم من را به سمت وسوی خاصی هدایت نمی کرد و معتقد بود؛ «باید گذاشت تا نوجوان روی پای خودش بایستد.» اما با دیدن دغدغه های پدر و عموهایم در رفتن سر لوکیشن، فیلم نامه نویسی و کتابخانه های پروپیمانی که داشتند، ابتداء به پرده جادو و بعد هم به نویسندگی علاقه مند شدم. انگار یک جورهایی سینما در خون ماست که من و برادران و حتی پسر عموهایم نیز در همین کار هستیم؛ این چیزی شبیه یک میراث خانوادگی یا جذابیت های خاص خودش است.

«حضور در عرصه سینما»

نخستین بار حضور سر صحنه برای من، به عنوان دستیار کارگردان در سال ۱۳۸۰ رقم خورد؛ پیشینه این موضوع برمی گردد به اینکه یک مدت کوتاهی را در فیلم «وغا» به کارگردانی عمویم دستیار کارگردان بودم. بعد هم بین سال های ۱۳۸۴ و ۱۳۸۵ بود که فیلمی با عنوان «زندگی، جنگ و دیگر هیچ» ساختم که بسیار مطرح شد و جایزه

کشوری گرفت اما هیچ گاه حضور در صحنه فیلم برای من مرزی نداشته است؛ چون پیش از این اتفاقات نیز نخستین فیلمی که ساختم در سال اول دبیرستانم بود؛ فیلم نامه ای نوشتم و یک سال در سینمای جوان تهران در رفت و آمد بودم تا در نهایت توانستم مجوز ساخت آن را بگیرم. آنجاک دور بین ویدئویی داشتم که نوار بزرگ می خورد. نخستین فیلم من یعنی «عکس های یادگاری» با همان دور بین ضبط شد. موضوع آن فیلم پیر مردی بود که در بیماران همه خانواده اش را از دست داده بود. در آن فیلم آن پیر مرد پدربزرگم بود و باز یگران همه از بستگان بودند. تنها بازیگری که از خانواده ام نبود و نسبت فامیلی نداشتیم، بازیگر خردسال خانم فرحناز کسرابی بود.

«نمایش بازی به جای لوگو بازی»

البته سینما برای من از خیلی پیش تر از ۱۵ سالگی و ساخت آن فیلم رقم خورد. این اتفاق برمی گشت به روزهایی که من و برادرم کمیل پیش دبستانی بودیم. کمیل دوسال از من کوچک تر است. خاطرم هست آن روزها به جای ماشین بازی، لوگو بازی و این چیزها شیرین ترین بازی من و کمیل نمایش بازی بود. یک بار او اجرامی کرد و من تماشاچی بودم و بار دیگر برعکس.

«سفر به سیاره های دیگر در دنیای نویسندگی»

معتقدم پدرم مرد باهوشی است و اتفاقی که در ادامه برایتان تعریف می کنم، مصداقی از هوش او در تربیت من است؛ «تابستان سال اول ابتدایی هنوز خواندن را خیلی خوب بلد نبودم و با مکث می توانستم نوشته ها را بخوانم که دفتری ۴۰ برگ به من هدیه داد، گفت هر چه خواستی بنویسی در همین دفتر بنویس و این نقطه عطفی برای داستان نویسی من بود. نخستین داستانی که در آن دفتر نوشتم، داستانی ۸ خطی بود که در آن مردی به سیاره ای دیگر سفر کرد. سیاره ای که در آن شهروندان همه آدم آهنی بودند.»

«دانش آموزان حاضر بودند پای درس ریاضی بنشینند ولی نمایش ما را نمی بینند»

در سال دوم، سوم دبستان نمایشنامه طنزی پنج دقیقه ای آماده کردیم که مشوق اصلی ام برای ساختن، پدرم بود. آن نمایش را هر روز سر کلاس ها اجرامی کردیم. اوایل بچه ها به این دلیل که می توانستند از درس و کلاس فرار کنند، کلی می خندیدند و بسیار استقبال می کردند ولی از آنجا که ما دوسال پیاپی همین نمایش را اجرا کردیم، دست آخر کارمان به جایی رسید که

